**راهگشا بودن نظريه حکومت سلطاني وبر؟**

تقي رحماني

**نگارنده در اين مقاله سعي دارد نشان دهد كه هر نظريه‌اي بايد از انسجام دروني برخوردار بوده و راهگشا باشد، در غير اين صورت مشكلات راهبردي زيادي پيدا مي‌كند، از اين‌رو تلاش دارد تا نتايج زير را به‌دست آورد:**

**1ـ عنوان مدل سلطانی، فريب‌دهنده و نادرست است.**

**2ـ حکومت موروثی سنتی که به سلطنتی شناخته می‌شود، حکومت سلطانی نیست.**

**3ـ ماکس وبر مبدع نظریه حکومت‌های سنتی، کاریزماتیک و قانونی، درک درستی از حکومت سلطنت و حتی خلافت اسلامی نداشت.**

**4ـ وبر حکومت‌های شرق میانه را سلطانی می‌دانست، درحالی‌که اين حكومت‌ها چنین نیستند.**

**5ـ بدفهمی از حکومت موروثی ازسوي وبر، به‌دلیل شناخت وی از خودکامگی امپراتوران روم غربی است که با حکومت سلطنتی متفاوت است.**

**6ـ شبیه‌سازی یک بدفهمی از تاریخ گذشته به دنیای جدید و طرح حکومت نوسلطانی، استمرار بدفهمی است.**

**7ـ حکومت پهلوی شباهتی به اصول سلطنت موروثی کلاسیک ندارد.**

**ماکس وبر مدل کلاسیک، کاریزماتیک و مدرن و قانونی را در ذهن داشت، ولي در عمل روش و مدل ظاهری را جایگزین محتوا کرد. به نظر می‌رسد ارسطو نیز در تقسیم‌بندی روشی و ظاهری مدل حکومت‌ها چنین کرد. این تقسیم‌بندی‌ها لازم هستند، اما کافی به نظر نمی‌رسند، پس باید مورد مناقشه نظری قرار بگیرند تا محدودیت آنها آشكار شود.**

در نظریه وبر، حکومت سلطانی به مدل خودکامه حکومت سلطنتی گفته می‌شود. انگاره‌هایی که وبر به حکومت سلطانی می‌بندد، تا حد زیادی با مدل حکومت سلطنتی متفاوت است و در مجموع به معنی شخصی‌کردن قدرت به شکل تمام‌عیارست که با حکومت موروثی ـ که براساس سنت است ـ تفاوت دارد. اما ماکس وبر به اشتباه به حکومت‌های شخص میانه، خصلت سلطانی می‌دهد و در این مورد به حکومت خلافت عثمانی و حکومت‌های ایرانی نظر دارد.

معمول است که نظریه‌پردازی باید راهگشایی عملی داشته باشد. به عبارتی تبیین مدل حکومت راه‌حل مقابله، تعامل یا تجلیل یا تحلیل آن را فراهم می‌کند و یا در یک جمله، شناخت آن را موجب می شود. اين واژه ترکیبی حکومت سلطانی مبین هیچ بحث روشنی نیست.

اصلاح‌‌طلبان درون حاکمیت، مدل حکومت پس از سال 1368 جمهوری اسلامی را مدل سلطانی حکومت توتالیتر یا تمامیت‌خواه مطرح کردند که این دو مدل با یکدیگر متفاوت است، درحالی‌که مقایسه مدل حکومت سلطنتی نشان می‌دهد که با وضعیت سلطانی نسبت معناداری ندارد، همچنین ولایت‌فقیه با مدل حکومت سلطنتی نزدیکی ندارد، در این میان گنگ‌تر از همه، مدل سلطانی است.

به عبارت دیگر باید مشخص شود که نظام‌های سلطانی وجود دارد، یعنی مدلي جا افتاده است و یا خصلتي در درون مدل‌های حکومتی است. از نظر نگارنده، در گذشته و نظام‌های پيش از مدرن در شرق میانه، حکومت‌های موروثی یا سلطنتی و خلافتی بوده که گرایش سلطانی درون آن بروز می‌کرده است.

مدل‌های شناخته شده «سلطنتی ـ پادشاهی»، «سلطنتی ـ امپراتوری»، «جمهوری»، «امپراتوری ـ خودکامه»، «پادشاهی ـ مشروطه»، «جمهوری دموکراتیک»، «ایدئولوژیک ـ توتالیتر»، «حکومت دینی ـ خلافتی»، «حکومت دینی ـ ولایت‌فقیه» و... تجربه شده‌اند، اما حکومت سلطانی نمی‌تواند به‌عنوان یک مدل طرح شود، چرا که حکومت سلطانی، شخص‌گرایی و دودمان‌گرایی را محور قرار می‌دهد. این نوع حکومت در خلافت، سلطنت، جمهوری و پادشاهی می‌تواند خود را نشان می‌دهد، اما به نظر می رسد منظور کسانی که از مفهوم حکومت سلطانی در ایران استفاده می‌کنند و نگاه نقادانه و تند بر آن دارند، حکومت سلطنتی پادشاهی ایرانی است، درحالی‌که نظام موروثی سلطنتی در روایت قالب آن، سلطانی نیست. شناخت حکومت سلطنتی در ایران بسیار مهم است، دست كم آنان که ادعای کار آکادمیک دارند باید در این شناخت دقت کنند.

نظریه حکومت سلطنتی در ایران، دارای مبانی و اصول و ساختار تعریف شده است. مبانی حکومت سلطنتی براساس توانایی،نژاد، تجربه، اصل و نسب است. این مبانی براساس اصول تجربی و زمانی و شرایط جغرافیایی و اجتماعی تدارک دیده شده است. ساختار حکومت سلطنتی براساس دربار و سلطنت و مناصب داخلی آن تعریف شده و در حقیقت شاه به‌عنوان رهبر سلطنت، بر کل حکومت فرمان می‌راند. نظام سلطنتی در زمانه خود، حکومتی ساختارمند و یکپارچه بوده و براساس سلسله مراتب حکومتی، وظایف خود را انجام می‌داده است.

 نظام سلطنتی از دیوان، نظامی، روحانی، وزارت و ... برخوردار بوده و شاه از طریق این ساختارها و نهادها سلطنت خود را دوام می‌بخشیده است. در همین راستا شاه توانا و شاه ناتوان وجود داشته، اما شاه مخوف یا خودکامه در عمل، نظام سلطنتی را دچار بحران می‌کرده، به‌عبارتی از نظام بیرون می‌زده و حالت استثنایی ایجاد می‌کرده است.

شاه اسماعيل اول در حکومت صفویه، ایوان مخوف در حکومت تزارها و همچنین نادرشاه افشار، در زمره پادشاهان خودکامه هستند که نظم سلطنتی را دچار بحران می‌کردند. اینان سلسله مراتب و ساختار سلطنتی را در هم می‌ریختند. در همین راستاست که نظام سلطنتی راه استبدادی تا خودکامه را می‌پیماید.

همچنین میان امپراتوری روم غربی با نظام امپراتوری روم شرقی تفاوت وجود دارد. پس از مسیحی‌شدن، امپراتوران روم بر سنای روم شورش می‌کردند و خودکامه می‌شدند، به عبارتی اینان دیکتاتور نبودند، بلکه خودکامه‌ بوده و از تئوری حکومت مقبول جامعه خود پیروی نمی‌کردند و درحالی‌که نظام سلطنتی، نظام مقبول جامعه خود بوده و پادشاه به‌دلیل نسب و نژاد، تجربه، فره ایزدی و... انتخاب می‌شد، موروثی‌بودن در نظام سلطنتی توجیه خودکامگی یا شخصیت‌گرایی نیست، به عبارتي در نظام سلطنتی پادشاه به‌دلیل اصل و نسب انتخاب شده و فره ایزدی دارد و جامعه چنین ویژگی را پذیرفته است. از همین‌رو نظام سلطنتی ایران، دیکتاتوری به معنی حکومت از سوی قواعد سنت بوده که گاه پادشاهان از فره ایزدی دور شده و به ورطه خودسری می‌افتادند. این ورطه هولناک باعث می‌شد که فره‌ایزدی از او رخ بربندد و در نتیجه دیگر پادشاه نبود.

به نظر می‌رسد که مترادف‌بودن واژه سلطان، پادشاه و سلطنت باعث یکسان‌سازی حکومت سلطنتی با سلطانی در نزد بسیاری می‌‌شود، درحالی‌که چنین نیست، چرا که حکومت موروثی به گفته ماکس وبر حکومتی سنتی بوده که براساس ساختار، باورها و معیارها عمل می‌کرده است. پادشاه معیار حکومت نبود، بلکه عامل حکومت بوده است، در صورتی‌که در مدل سلطانی حکومت، پادشاه معیار حکومت می‌شود و از سلطنت و نظام سلطنتی فراتر می‌رود و چون یک اصل می‌شود.

اطلاق حکومت‌های سلطانی به حکومت‌های سلطنتی شرق میانه بخصوص پس از اسلام، به ایران و عثمانی، ازسوي ماكس‌وبر، نشانه عدم‌شناخت وی از اسلام و نظام دیوان‌سالار ایرانی است. ماکس وبر به امپراتوری روم به چشم حکومت سلطنتی می‌نگرد و ازسويی او با نگاه مدرن، حکومت‌های گذشته را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

مشکل ماکس وبر زمانی عمیق‌تر می‌شود که حتی شریعت اسلام را که براساس پادشاهی نیست از ساختار حکومت ایرانی و نظام قبایلی تفکیک نمی‌کند، چون نظام پادشاهی و نظام خلافت عباسی و عثمانی، تلفیقی از سنت پادشاهی و قبایلی است که شریعت احکامی اسلام با آن همراهی کرده است.

نظام قبايلی ـ سلطنتی عربستان امروزي نمونه بسیار مناسبي بر اين ادعاست. حکومت عربستان مبتنی بر سنت است، نه سوار بر خودکامگی سلطان، درحالی‌که رژیم جمهوری لیبی خودکامه است، از همین‌رو اطلاق واژه سلطانی از سوی ماکس وبر جنبه نادرستی دارد و آن یکسان‌کردن سلطنت با نظام سلطانی است.

شاید بهترین نام برای نظام سلطانی، نظام خودسر باشد که از مفهوم دیکتاتوری و خودکامه فراتر می‌رود و به خودسری می‌رسد. اما خطای مهمتر اطلاق نوسلطانی به نظام‌های دوران جدید است، چرا که واژه سلطانی و ترادف آن با سلطنتی و همچنین حاکم‌کردن آن بر حکومت‌های شرق میانه و اسلام، موجب بدآموزی و تحلیل خطا از زوایای مختلفي چون بدفهمی نظریه سلطنت ایرانی و عدم‌شناخت شریعت اسلام و حکومت‌های شرقی می‌شود که آنان را خودکامه یا خودسر نشان می‌دهد، درحالی‌که سلطنت موروثی، نظامی خودسر و خودکامه نبوده، بلکه سنتی قلمداد می‌شود که در پارادایم زمانه خود حکومتی مقبول بوده است.

پادشاه خودسر در نظام سلطنتی طرد یا رد و نفی می‌شده است. تسامح و تصور ماکس وبر در شناخت حکومت‌های شرق و میانه قابل قبول است، چون از امکانات تحقیق برخوردار نبوده، اما برای محققان امروزی در دوران جدید چندان پذیرفته نیست.

با فروریختن نظم کهن و سنتی و برآمدن حکومت‌های مدرن در جوامع فاقد ساختارهای مدرن، شاهد حکومت‌های خودکامه خودسر هستیم که به آنان نوسلطانی می‌گویند. این عنوان نيز باعث بدفهمی از تاریخ گذشته بشر است، چرا که واژه سلطانی با موروثی مترادف می‌شود، درحالی‌که نظم مدرن با نظم کهن متفاوت است.

در نظم کهن، سلطنت و دربار حاکم و سلطان و امپراتور مکان اصلی تعیین و تنظیم امور بود که پادشاه یا خلیفه در رأس آن قرار می‌گرفت، اما در نظام‌های مدرن كه براساس دموکراسی است حتی سلطنت در صورت موجود بودن مشروطه مي‌شود و دربار بیشتر تشریفاتی یا ناظر است و حکومت نمي‌کند. از همین‌رو حکومت‌های مشروطه سلطنتی در کشورهای جهان سوم به علت ضعف ساختارهای مدرن همانند حکومت‌های جمهوری مشروطه نشدند، بلکه شکلی عجیب و غریب یافتند که سیری از استبداد و خودکامگی به خودسری فردی را طی کردند. در این مورد تجربه حکومت پهلوی پیش روی ماست که هر دو پادشاه از دیکتاتوری تا خودکامگی را به خودسری طی کردند.

اطلاق واژه حکومت سلطانی به سلطنت پهلوی در ایران چندان درست نیست، چرا که حکومت سلطنتی براساس سنت اداره می‌شده است.

به نظر می‌رسد که بدفهمی ماکس وبر از حکومت سلطانی در تجربه ناکافی از امپراتوری روم غربی بوده که کنسول  علیه شورا کودتا کرده و امپراتور می‌شود و درنتیجه به خودکامگی و خودسری می‌رسد، درنتيجه پس از مدتی این امپراتوری دچار فروپاشی می‌شود. البته امپراتوری بعدها از تجربه سلطنت ایرانی ایده موروثی و ثبات گرفت. با این وصف، باور ماکس وبر در جست‌وجوی حکومت سلطانی به معناي حکومت خودسر، که به حکومت ایران و عثمانی رسید، نشان می‌دهد که وی شناخت درستی از حکومت‌های سنتی ایران و عثمانی نداشته و همچنین عدم‌شناخت وی از دید اسلام به حکومت، مزید بر علت شده است.

با این وصف زنجیره درک نادرست وبر به بدفهمی رابطه حکومت‌های نوسلطانی با حکومت سلطنتی(سنتی) و حتی حالت‌های افراطی و استثنایی با حالت خودسری انجاميده که در هر نظامی انحراف وجود دارد. در مدل‌های جمهوری نیز گاهی برخی از رؤسای جمهور، دیکتاتور می‌شوند.

آیا با توجه به پارادایم زمانه می‌توان جمهوریت را با دیکتاتوری برابر دانست؟ حکومت سلطنتی موروثی ایرانی و چین در پارادایم زمانه دارای مبانی و اصول مشخص مورد پذیرش زمانه بوده و در چارچوب عرف و قانون و باورهای مذهبی از مشروعیت و مقبولیت کلی برخوردار بوده‌اند، یعنی مخالفت با نظام سلطنت نبوده، بلکه به شخص در مقام سلطنت انتقاد وارد می‌شود که به خودسری می‌افتاده؛ چهره اسطوره‌ای آن جمشید شاه در شاهنامه است که فره ایزدی از وی ربوده می‌شد. در این مورد تجربه حکومت سلطنتی پهلوی را مرور می‌کنیم، سلطنتی که خود را وارث ساسانیان و هخامنشیان می‌دانست، درحالی‌که به لحاظ ساختاری و مبانی نظر و اعتقادی از نظام سلطنتی موروثی ایرانی دور بود.

نظریه موروثی و فره ایزدی دیدگاهی مورد توجه زمانه خود بود. در اوایل قرن بیستم اعلام حکومت سلطنتی و موهبت الهی خواندن و پذیرش آن از سوی روحانیت به‌عنوان مشروعیت‌دهنده سلطنت، بسیار زود با رفتار رضاشاه بر علیه شریعت سنتی زیر سؤال رفت. نادرشاه نیز فاقد این مشروعیت بود. سلسله زندیه نيز عمر چنداني نکرد. جالب این بود که الگوی رضاشاه، نادرشاه افشار بود که خودکامه‌ای خودسر شد. سلسله هخامنشیان و ساسانیان،  مشروعیت مذهبی داشت. اگر شاهی از این مشروعیت دور می‌شد، روحانیون زرتشتی به فرد دیگری از این سلسله  مشروعیت می‌دادند. داستان مزدکیان، قباد و برآمدن انوشیروان نمونه این ادعاست.

سلسله پهلوی فاقد مشروعیت مذهبی شد، چرا که نمایندگان دین در دوران حکومت سلطنتی یا به آن بی‌تفاوت بودند، یا اینکه مخالف آن شدند، از اين‌رو بزرگترین عامل مشروعیت سلطنت که همان فره ایزدی در زرتشت و موهبت الهی در اسلام بود، در عمل در مورد سلطنت پهلوی صدق نمی‌کرد، در نتیجه هر دو پادشاه پهلوی، مشروعیت الهی و مذهبی نداشتند.

در مورد ساسانیان و صفویه وضع بسیار تفاوت می‌کرد، این دو سلسله مشروعیت مذهبی داشتند. با این وصف سلطنت پهلوی وارث مشروطه سلطنتی بود و می‌توانست مشروعیت عرفی داشته باشد، یعنی مشروعیت قانونی که مذهب رسمی کشور نیز آن را به رسمیت شناخته بود. هر دو پادشاه حکومت کردند نه سلطنت و در حقیقت بنیان مشروعیت عرفی را نابود کردند، درحالی‌که می‌توانستند با سلطنت‌کردن مشروعیت زمینی خود را حفظ کنند و تأيید مذهبی را هم به‌دلیل ثبت عرفی آن در قانون اساسی مشروطه داشته باشند.

ساختار قدرت و بنیان‌های مشروعیت پهلوی به نظام سلطنت کلاسیک و مشروطیت شباهت نداشت. در مدل سلطنتی دربار پادشاه محل توزیع قدرت است. شاه بالاترین مقام در این سلسله مراتب را دارا بود. دربار روحانی، دیوانی، نظامی و .. را درون خود داشت و شاعران و فیلسوفان و ... را مورد حمایت یا حمله خود قرار می‌داد. سلطنت، اشرافیت و روحانیت رسمی، نظامیان، دیوانیان و کاتبان قدرت سازمان داده شده و داراي سلسله مراتبي بودند. شاه خوب، کسی بود که موجب كارايي ساختار سنتی سلطنت می‌شد و افراد را در جای مناسب به‌کار می‌گرفت و به عبارتی از تجربه وزیران در چرخش امور حکومت، روحانیون برای نفوذ در مردم و اقتدار نظامیان به درستی بهره می‌برد. سیاست‌نامه‌ها و از همه قوی‌تر سخنان بزرگمهر حکیم و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی مدل نظام سلطنتی را نشان می‌دهد که در دربار چگونه باید همه‌چیز بر سر جای خود قرار بگیرد تا پادشاه یا سلطان بتواند درست حکومت کند.

مقایسه سخنان بزرگمهر با خواجه نظام‌الملک طوسی نشان می‌دهد که مدل سلطنتی بسامان و نه مدل خودکامه، چگونه باید باشد، اما مطالعه ساختار سلطنت پهلوی نشان می‌دهد که نظام مشروطه سلطنتی زیر پا گذاشته شد، در نتیجه حکومت دیکتاتور به خودکامه و بعد خودسر تبدیل شد که همه‌چیز باید باب میل اعلیحضرت همایونی انجام می‌گرفت. پادشاه خود را عقل کل و متخصص در تمام امور می‌دانست و با نخبگان و متخصصان متنفذ برخورد حذفی می‌کرد.

دربار سلطنتی در عمل به رهبری شاه، با اولویت‌دادن به نهاد امنیتی و نظامی، حلقه حکومت را وارونه کرد و مجلس مشروطه و هیئت دولت را در جایگاه سوم قرار داد.  سلسله مراتب شاه، دربار و هیئت و مجلس به هیچ مدلی شباهت نداشت، مگر خودکامگی.

جیمز پیل آمریکایی در کتاب معروف خود درباره ساختار حکومت پهلوی دوم تصریح می‌کند که شاه وابسته به دربار سلطنتی و نیروی امنیتی و نظامی، در حقیقت شأنی برای مجلس و دولت مشروطه قائل نیست. این نوع مدل ساختاری در نظام کلاسیک سلطنتی و در مدل مشروطه سلطنتی (که الگوی آن انگلستان است) وجود ندارد. با این وصف مبانی و ساختار حکومت پهلوی با مدل سلطنتی کلاسیک همخوانی ندارد، اما وجود خودکامگان و خودسرها در هر مدل حکومتی ممکن است و تنها  قدرت نهادهای نظارتی و حضور نوعی جامعه مدنی است که مي‌تواند استبداد را عقب براند.

در نتیجه سهو در شناخت مدل سلطنتی و غالب‌کردن حکومت خودسر به‌عنوان مدل سلطانی و جاانداختن آن در دوران مدرن به‌عنوان نوسلطانی، در حقیقت نوعی کج‌فهمی از سلطنت کلاسیک قلمداد می‌شود. حکومت‌ها در دوران گذشته و حال می‌توانند از دیکتاتوری (به‌معنای حکومت‌کردن با قوانین غیردموکراتیک) به‌سوی خودکامگی (یعنی حکومت باندی و دسته‌ای که موفق می‌شوند با محوریت یک فرد رقیبان را حذف کنند) پیش بروند و پس از آن حکومت به خودسری می‌رسد. در این مرحله فرد خودکامه تمام نیروهایی که او را به قدرت رسانده‌اند حذف می‌کند و به استبداد مطلقه تبدیل می‌شود. براي نمونه رضاشاه تا سال 1307 دیکتاتوری کرد و از 1307 تا 1314 خودکامه بود و از 1314 تا 1320 تمام دوستان خود را حذف کرد و به خودسری رسيد.

این نوع اعمال قدرت در کشورهای جهان سوم و در مدل‌هايي چون جمهوری، جمهوری خلق، سلطنتی، سلطنتی مشروطه و ... قابل مشاهده  است. به‌عبارتی نباید فريب مدل حکومت‌ها را خورد، بلکه باید دید که حاکمان با آن مدل رابطه واقعی دارند یا نه. از همین‌رو حکومت‌ها می‌توانند در هر مدلی به سوی دیکتاتوری به معنای حکومتی که با تکیه بر قوانین ظالمانه حکومت می‌کند، به‌سوی حکومت خودکامه، یعنی عبور از حداقل‌های قانونی بروند. در این حکومت‌ها استفاده از قانون تنها زمانی صورت می‌گیرد که به نفع حاکمان باشد و سپس به‌سوی حکومت خودسر، یعنی اراده مطلق یک فرد حرکت می‌کنند.

بی‌گمان حکومت سلطنتی کلاسیکي که بر پایه سنت قرار داشته باشد نمی‌تواند حکومتي خودسر باشد. اگر چه در سلسله‌هاي ايراني پادشاهان خودسری داشته‌ایم که مخالف سنت سلطنت عمل کرده‌اند.